

سازماندهی شورائی

شوراهای کارگری گونه‌ی نی از اشکال خودگردانی است که در آینده جانشین شکل‌های کهن حکومتی خواهد شد. البته نه برای همیشه، چرا که هیچیک از این شکل‌ها ابدی نیست. هنگامی که زندگی و کار امری پیش پا افتاده می‌شود، هنگامی که بشریت زندگی خود را کاملاً در دست خویش می‌گیرد، و ضرورت جای خود را به آزادی داده، مقررات سخت عدالت که از پیش برقرار شده‌اند، جزئی از زندگی عادی می‌شوند، شوراهای کارگری، به عنوان شکل سازماندهی دوران گذر، که طی آن طبقه‌ی کارگر برای قدرت و نابود کردن سرمایه‌داری و سازماندهی اجتماعی تولید، مبارزه می‌کند به وجود می‌آیند. برای شناخت سرشت راستین این شوراهای بی‌فایده نخواهد بود که آن‌ها را با شکل‌های موجود سازماندهی حکومت که به رسم معمول در چشم عامه جلوه می‌کند، مقایسه کنیم. جوامعی که گسترده‌تر از آنند که اعضای آن در یک مجلس گرد هم آیند، همواره مسائل خود را از طریق نمایندگان و کلای خویش حل و فصل می‌کنند، چنین است که شهروندان شهرهای آزاد سده‌های میانه از طریق شوراهای شهر، امور حکومتی را اداره می‌کردند، و یا بورژوازی تمام کشورهای معاصر، همانند انگلستان پارلمان‌های خود را دارا هستند. هنگامی که ما از اداره‌ی امور به دست کلای منتخب سخن می‌گوییم، همواره پارلمان مورد نظر ماست. پس اگر بخواهیم مشخصات اساسی شوراهای بارزتر سازمان، بیش از هر چیز دیگر باید آن‌ها را با پارلمان مقایسه کنیم.

روشن است که با تفاوت‌هایی که بین طبقات اجتماعی و اهدافشان وجود دارد، سازمان‌های متناظر نماینده‌ی آن‌ها نیز باید اساساً متفاوت باشند.

این تفاوت در آغاز از نظر دور می ماند: شوراهای کارگری باید امر تولید را تنظیم کنند، در حالی که پارلمان ها، مجامع سیاسی نی هستند که قوانین و امور حکومتی را به بحث و تصویب می گذارند. اما سیاست و اقتصاد قلمروهای کاملاً مجزا نیستند. در رژیم سرمایه داری حکومت و پارلمان گام هائی برمی دارند و قوانینی می گذرانند که برای گردش درست تولید در این نظام ضروری اند. این ها امنیت تجارت و معاملات، حمایت از بازرگانی، صنعت و مبادلات، و انتقالات به داخل و خارج کشور، اداره ی دادگستری، پول، و یکسانی وزن و اندازه ها را تأمین می کنند، و وظایف سیاسی اشان که در نگاه نخست به نظر نمی رسد با فعالیت اقتصادی مربوط باشد، در رابطه با مناسبات بین طبقات مختلف که اساس سیستم تولیدی را تشکیل می دهند، قرار دارند. بدینسان، سیاست و کار پارلمان ها به معنی وسیع کلمه به مثابه ی فعالیتی کمک در امر تولید در نظر گرفته شوند.

پس در رژیم سرمایه داری تمایز بین سیاست و اقتصاد در کجاست؟ باید گفت: روابط این دو همانند روابط بین مقررات عمومی و عمل ملموس است. وظیفه ی سیاست عبارت است از ایجاد اوضاع و احوال اجتماعی و قانونی که طی آن کار تولید می تواند منظمأ انجام پذیرد، و این کار خود وظیفه ی شهروندان است. اما تقسیم کار وجود دارد. مقررات عمومی اگر چه پایه ی ضروری اند، لکن تنها جز بخش کوچکی از فعالیت اجتماعی نبوده، به عنوان کمکی به خود کار محسوب می شوند که می تواند به اقلیت رهبران سیاستمدار واگذار گردد. خود کار تولیدی، اساس و محتوای زندگی اجتماعی، از فعالیت مجزای تولیدکنندگان بی شماری تشکیل شده، حیات آن را تماماً جذب می کند. بخش اساسی فعالیت اجتماعی وظیفه ی شخصی است. اگر هر کس به کار شخصی خود پردازد و همان را به انجام برساند، چرخ جامعه در مجموع خود

خوب خواهد چرخید. گاه، به گاه به فواصل منظم، به هنگام انتخابات مجلس، شهروندان باید توجه خود را به مقررات عمومی معطوف دارند. تنها به هنگام بحران اجتماعی، به هنگام اتخاذ تصمیمات اساسی و اختلاف های جدی، به هنگام جنگ داخلی و انقلاب است که شهروندان می بایست تمام وقت و تمام نیروهای خود را وقف مقررات عمومی کنند. با تنظیم مسائل اساسی، شهروندان دوباره به اشتغالات ویژه خود باز می گردند و یکبار دیگر امور عمومی را به اقلیت متخصص، به حقوقدانان و سیاستمداران، به پارلمان و دولت، وا می گذارند.

اما سازماندهی تولید اشتراکی توسط شوراهای کارگری از نوع دیگر است. تولید اجتماعی بین تعدادی از مؤسسات مجزا که هر کدامشان کار محدود یک فرد یا یک گروه را تشکیل می دهد، تقسیم نمی شود. تولید اجتماعی به عنوان مجموعه ای همگون، زیر نظارت کل کارگران است، و چون وظیفه ای همگانی، افکار همگی ایشان را به خود مشغول می دارد. تنظیم مقررات عمومی دیگر یک امر جنبی نیست که بدست مشتی متخصص رها شده باشد، بلکه مسأله ای اساسی است که توجه مشترک همگان را می طلبد. دیگر جدائی بین اقتصاد و سیاست، که روزگاری به ترتیب فعالیت روزانه ی تولیدکنندگان و اشتغال گروهی متخصص بود، وجود ندارد. در چنین جامعه ی یکپارچه ای، تولیدکنندگان اقتصاد و سیاست را درهم آمیخته اند، و ما بین تنظیم مقررات عمومی و کار عملی تولیدی وحدتی وجود دارد.

چنین کلیتی هدف اساسی همگان است. این ماهیت در تمام فعالیت ها منعکس است. شوراها حکومت نمی کنند، بلکه نظرات، مقاصد، اراده، و خواست گروه های کار را منتقل می سازند، و اما نه چون منشیان بی اعتنائی که بی علاقه نامه ها و پیام هائی را که با محتوایشان ناآشنایند، ردوبدل می کنند.

شوراها با شرکت در مباحثات، به عنوان سخنگویانی جدی، قادرند نه تنها از نظریات خویش در برابر شوراهای دیگر دفاع کنند بلکه در عین حال آنقدر بی غرض هستند، که می توانند نسبت به استدلال های دیگر گشاده رو باشند، و نظراتی را که هواخواهان وسیع تری دارند، به گروه خویش عرضه کنند، بنابراین شوراها، ارگان های مباحثه و ارتباط اجتماعی اند.

رفتار پارلمانی دقیقاً برعکس این است. نمایندگان باید بدون اینکه با موکلین خود مشورت کنند و بدون اینکه به دستورالعمل های مشخصی پایبند باشند، تصمیم بگیرند. یک نماینده برای اینکه به مشی خویش وفادار بماند، با موکلین خود با فخر سخن می گوید و خط مشی خود را به استحضارشان می رساند. ولی وی همه ی این ها را به عنوان سرور انجام می دهد و آنچنان رأی می دهد که «وجدان و شرفش» بر او واجب می شمارد. وی تکیه بر نظرات خود می کند. و این کاملاً طبیعی است. ظاهراً او متخصص امور سیاسی، و کارشناس مسائل قانونگذاری است، و نمی تواند به خود اجازه دهد که از عناصر نادان دستور بگیرد. وظیفه ی این عناصر نادان فقط تولید است. اما وظیفه ی او سیاست است. قانونگذاری عمومی است. اصول اساسی سیاسی باید راهنمای او باشند، و نباید تحت تأثیر خودخواهی تنگ نظرانه، منافع شخصی، یا رهنمودها قرار گیرد. اینگونه است که در یک سیستم سرمایه داری دموکراتیک، سیاستمدارانی که با اکثریت کارگری انتخاب می شوند، عملاً در خدمت منافع طبقه ی سرمایه دار قرار می گیرند.

اصول پارلمانتاریزم در جنبش کارگری نیز رخنه یافته اند. در اتحادیه های توده نی کارگری، یا در سازمان های عظیم سیاسی، چون حزب سوسیال دموکرات آلمان، رهبران چون نوعی دولت با اعمال قدرت بر روی اعضاء عمل می کنند و کنگره های سالیانه اشان به پارلمان شباهت پیدا کرده است.

رهبران این کنگره از آن با تفرعن به نام «پارلمان کار» یاد می کنند تا به اهمیت آن تکیه کرده باشند. و ناظران منقد به این نکته توجه کرده اند که مبارزه بین جناح ها، عوامفریبی رهبران و تحریکات پشت پرده در این نوع کنگره ها عوارض همان انحطاط است که در پارلمان های کشوری از پیش پدید آمده اند.

در واقع این کنگره ها همانند پارلمان بورژوائی دارای همان ماهیت اساسی هستند. اما نه در آغاز یعنی هنگامی که اتحادیه های کارگری هنوز کوچک بودند و اعضای علاقمند آن ها تمام امور را، همواره بدون دریافت حقوق انجام می دادند. با افزایش تعداد اعضاء همان تقسیم کاری که در کل جامعه پدید آمده بود، ظاهر گشت. توده های زحمتکش مجبور شدند تمام توجه خود را به مسائل ویژه ی شخصی خویش معطوف دارند به نحوی که بتوانند کاری بیابند و آن را حفظ کنند. محتوای اساسی زندگی و فکر ایشان معطوف به همین زمینه ها شد و درباره ی منافع مشترک طبقاتی و گروهی اشان مجبور شدند تنها به نحوی کلی از طریق یک رأی بسنده کنند. جزئیات عمل در این زمینه نیز به متخصصین، کارمندان اتحادیه های کارگری و رهبران سیاسی حزب که می دانستند چگونه با سرمایه داران و وزراء وارد مذاکره شوند، واگذار گشت. تنها یک اقلیت از رهبران محلی به اندازه ی کافی از جریان منافع عمومی مطلع می شدند. اینان چون نماینده ی کارگران به کنگره اعزام می شدند تا در آنجا علی رغم رهنمودهای غالباً لازم الاجرا، هر یک در واقع موافق نظر خود رأی دهند.

در سازماندهی شوراهای کارگری تسلط نمایندگان بر رهنمودهایشان از بین می رود زیرا که پایه ی این تسلط، یعنی تقسیم وظایف از بین می رود. لذا سازماندهی اجتماعی کار، هر کارگر را وادار می سازد تا همه ی توجه خود را

به امر عمومی، به کل تولید، معطوف دارد. هر چند همانند گذشته های دور، تولید آنچه برای زندگی ضروری است، و پایه و اساس حیات انسان است، کل فکر را به خود مشغول می دارد، اما دیگر مسأله این نیست که هرکس در رقابت با دیگران به شغل و مؤسسه‌ی خویش پردازد. زیرا که تأمین تولید و ضروریات زندگی تنها از طریق همکاری، از طریق کار مشترک بین همکاران، میسر است. بنابراین، این کار مشترک بر فکر همگان غلبه می کند. آگاهی جامعه اساس و پایه‌ی همه‌ی احساسات و تمام افکار را تشکیل می دهد.

در اینجا مسأله عبارت است از یک انقلاب تمام و کمال در زندگی روحی انسان. انسان شناخت جامعه را در جوهرش می شناسد. تا پیش از این، در نظام سرمایه داری دید او به اموری که مستقیماً به او، و خانواده‌ی او مربوط می شد، محدود می گشت. غیر از این هم نمی توانست باشد زیرا که حیات او بدین امر بستگی داشت. جامعه در چشم او جز زمینه‌ی تاریک و ناشناخته، که در پشت جهان کوچک پنهان بود، قابل رؤیت نبود. او قطعاً در زیر فشار نیرومند جامعه قرار داشت که سرانجام نیک بختی یا شکست او را تعیین می کرد. اما زیر نفوذ مذهب او در این نیروی جامعه دست توانای نیروی ماوراء الطبیعه را می دید. برعکس از دید شوراهای کارگری، جامعه در روشنائی کامل به چشم دیده می شود، روشن و شناختنی.

ساخت فرایند اجتماعی کار دیگر در چشم انسان پوشیده و غریبه نمی ماند. این امر پروسه‌ی تولید اجتماعی را در کلیت اش دربر می گیرد. این همان است که برای حیات او ضروری است. تولید اجتماعی دیگر تحت سازماندهی آگاه قرار دارد، و جامعه در دست انسان. اوست که بر جامعه اثر می گذارد. او دیگر جوهر اساسی جامعه را درک می کند. بدینسان جهان شوراهای کارگری تفکر را دگرگون می سازد.

در نظام پارلمانی، که دستگاه سیاسی مؤسسات جدا از هم است، مردم از جمع پراکنده تشکیل می‌شوند، در بهترین حالت، موافق تئوری دموکراتیک بورژوازی هر کس از حقوق طبیعی برخوردار است.

برای انتخابات نمایندگان، مردم برحسب محله‌اشان، که همان حوزه‌ی انتخاباتی است، دسته‌بندی می‌شوند، در آغاز عصر سرمایه‌داری، منافع مشترکی می‌توانست بین همسایگان در یک شهر یا یک دهکده وجود داشته باشد، امری که امروزه از هر اسطوره‌ای تهی‌گشته. صنعتگران، پیشه‌وران، سرمایه‌داران و کارگرانی که در یک محله‌منزل دارند منافع مختلف و متضادی را دارا هستند، و معمولاً به احزاب مختلفی رأی می‌دهند، بدینسان یک اکثریت تصادفی موفقیت کسب می‌کند. با اینکه تئوری انتخابات پارلمانی، عضو منتخب را نماینده‌ی حوزه‌ی انتخاباتی به شمار می‌آورد، اما روشن است که تمام موکلین آن محله آن گروهی نیستند که او را برای نمایندگی خواست‌های خود برگزیده‌اند.

از این نقطه نظر، سازماندهی شوراهانی تماماً متضاد با پارلمان‌گرایی است. شوراها گروه‌های طبیعی، یعنی کارگران‌اند که با هم کار می‌کنند، کارکنان مؤسسه‌نی هستند که چون عضوی واحد عمل می‌کنند، و نمایندگان خود را برمی‌گزینند. ایشان می‌توانند از میان خود نمایندگان واقعی و سخنگویان خویش را بیابند، زیرا که منافع مشترک دارند و در عمل زندگی روزانه جزئی از یک کل را تشکیل می‌دهند. دموکراسی کامل از طریق برابری حقوق تمام کسانی که در کار شرکت می‌جویند تأمین می‌شود. مسلماً کسانی که در حاشیه‌ی کار قرار دارند حق دخالت در امر سازماندهی کار را ندارند. در این دنیایی که گروه‌ها در درون حکومت همکاری داشته، بر خود حکومت می‌رانند، اگر به کسانی که در کار شرکت ندارند (و سرمایه‌داری از اینگونه

استثمارگر سربار جامعه، انگل و مالک، زیاد دارد) حق اظهار نظر داده نشود، نمی تواند دلیلی بر عدم وجود دموکراسی باشد. شصت سال پیش مارکس متذکر شد که بین سرمایه داری و سازماندهی نهانی جامعه‌ی انسانی آزاد، دوره‌ی از گذار وجود خواهد داشت که طی آن طبقه‌ی کارگر رهبر جامعه خواهد بود. چرا که بورژوازی هنوز از بین نرفته است. او این وضع را دیکتاتوری پرولتاریا نامید. در عصر او این واژه هنوز انعکاس زشتی را که سیستم‌های استبدادی امروزی به آن بخشیده‌اند دربر نداشت، و برخلاف آنچه بعدها در روسیه اتفاق افتاد نمی شد آن را به نفع حزبی که قدرت را در دست دارد، سودجویانه به کار برد. دیکتاتوری مورد نظر مارکس تنها به معنی سلطه بر جامعه در حال گذار از دست طبقه‌ی سرمایه دار به دست طبقه‌ی کارگر بود. بعدها کسانی که کلاً به سیستم پارلمانی جذب شده بودند کوشیدند از طریق محروم ساختن طبقات دارا از آزادی تشکیل گروه‌های سیاسی، این درک را واقعیت ببخشند.

روشن است که تجاوز به این حس غریزی برابری حقوق مغایر با دموکراسی بوده، و امروزه ما می بینیم که سازماندهی شوراها آنچه را که مارکس در تئوری پیش بینی کرده بود، به مورد اجرا گذاشته است، ولی آن دوران شکل عملی آن درک دموکراسی را نمی شد مشخص کرد. هنگامی که تولید به دست خود تولیدکنندگان سازمان داده می شود، طبقه‌ی استثمارگر گذشته، به خودی خود، بدون توسل به نحوه‌ی دیگری، از شرکت در تصمیمات کنار گذاشته می شود. درک مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا دیگر همانند دموکراسی کارگری به شکل سازمانی شورا پدیدار می گردد. این دموکراسی کارگری هیچ وجه تشابهی با دموکراسی سیاسی سیستم اجتماعی پیشین ندارد. آنچه دموکراسی سرمایه داری نامیده می شد ظاهراً آراسته‌ی از دموکراسی

است، سیستم زیرکانه‌ی نی برای اختفای سلطه‌ی راستین بر مردم توسط اقلیت حاکم. سازماندهی شورائی یک دموکراسی زحمتکشان است که در آن کارگران بر کار خویش مسلط اند. در سازمان شورائی دموکراسی سیاسی از میان می‌رود، زیرا که خود سیاست با خالی کردن خود برای اقتصادی که دیگر اجتماعی شده، از بین می‌رود حیات و کار شورا که به دست کارگران ایجاد و تحریک می‌یابد، و ارگان همکاری آن‌هاست عبارت است از اداره‌ی عملی جامعه به کمک دانش، مطالعه و توجه مداوم.

تمام اقدامات از طریق تبادل نظر مداوم، مشورت در درون شوراها، مباحثه در گروه‌ها و کارگاه‌ها، از طریق عملیات در کارگاه‌ها و تصمیم‌گیری در شوراها، انجام می‌گیرد. آنچه در این اوضاع و احوال انجام می‌پذیرد هرگز نمی‌تواند با فرمان از بالا و دستورالعمل ناشی از اراده‌ی دولت تحمیل گردد. منبع این اقدامات اراده‌ی مشترک تمام کسانی است که در جریان اموراند زیرا اقدام بر اساس تجربه و شناخت کار همگان استوار است و بر زندگی یکایک اثر می‌گذارد. تصمیمات نمی‌توانند به مورد اجرا گذاشته شوند مگر آنکه توده‌ها آن‌ها را بیان اراده‌ی خودشان بدانند. هیچ فشار خارجی نمی‌تواند آن‌ها را وادار به اقدام به این تصمیمات سازد، زیرا که چنین نیرویی وجود نخواهد داشت. شورا دولت نیست. حتی تمرکز یافته‌ترین شوراها نیز ماهیت دولتی ندارند زیرا که هیچ تحمیل اراده‌ی خود بر توده ندارند. شوراها ارگان اعمال قدرت بر کارگران ندارند. تمام قدرت اجتماعی از آن خود زحمتکشان است. هر جا که آمال قدرت- بر علیه مزاحمات و حملات به نظم موجود- لازم می‌آید قدرت مورد نیاز از اجتماعات کارگری گرفته می‌شود و در زیر نظارت ایشان باقی خواهند ماند. در طول تمام اعصار متمدن تا کنون دولت‌ها به عنوان ابزار مداوم برای سرکوب توده‌ی استثمار شده از طرف طبقه‌ی حاکم

ضروری بوده اند. دولت ها و وظایف اداری را نیز هر روز مهم تر از گذشته به عهده گرفته اند. اما سرشت سیاسی شکل ارگانیکی قدرت را ضرورت تأمین سلطه‌ی طبقاتی تعیین کرده است. هنگامی که این ضرورت از میان برود، ابزار آن نیز از بین خواهد رفت. آنچه باقی می ماند ادارات است، که نوعی کار است، وظیفه نوع ویژه‌ئی از زحمتکشان، آنچه جانشین حکومت خواهد شد عبارت است از روحیه‌ی زندگی سازمان، بحث مداوم کارگران، که با هم برای امر مشترکشان فکر خواهند کرد. آنچه انجام تصمیمات شورا را میسر می‌سازد، مرجعیت اخلاقی آنان است. و قدرت اخلاقی چنین مرجعیتی به مراتب استوارتر از فرمان یا فشار یک حکومت است.

در عصر حکومت هائی که بر فراز مردم قرار دارند، هنگامی که قدرت سیاسی می‌باید به خلق ها و پارلمان هایش تعویض شود، بین قوه‌ی قانونگذاری و قوه‌ی مجریه‌ی دولت، جدائی وجود داشت. در پاره‌ئی موارد قوه‌ی قضائیه به قوه‌ی سوم مستقلی تبدیل می‌شد. وظیفه‌ی پارلمان عبارت بود از قانونگذاری، اما اجراء وظایف اداری روزمره، ویژه‌ی گروهی از رهبران ممتاز بود.

در اجتماع کار جامعه‌ی نوین، این تمایز از میان می‌رود. تصمیم و اجراء کلاً به یکدیگر مربوط می‌شوند. آنانی که کار می‌کنند تصمیمی می‌گیرند، و آنانی که مشترکاً نیز آن ها را به مورد اجرا می‌گذارند. هنگامی که توده‌ی وسیعی در کار است، شوراهای کارگری تصمیم گیرنده‌ی آن ها هستند. آنجائی که تصمیم اجرایی به عهده‌ی یک دستگاه مرکزی واگذار شده، این دستگاه باید قدرت فرماندهی داشته باشد. و این دستگاه باید حکومت باشد. ولی آنجا که وظیفه‌ی اجرایی به عهده‌ی خود توده هاست، این ضرورت دیگر وجود ندارد و شوراها سرشت حکومتی ندارند. به علاوه بسته به اینکه چه مسائلی طرح

شوند، مسائل مورد تصمیم‌گیری هر کدام به عهده‌ی افراد مختلفی واگذار می‌شوند. در خود قلمرو تولید، هر مؤسسه نه تنها باید میدان عملیات خویش را به دقت سازمان دهد، بلکه باید همچنین با مؤسسات شبیه تأمین‌کنند، مواد خام و مصرف‌کننده‌ی تولیداتش رابطه‌ی عمودی برقرار سازد. در این وابستگی متقابل و این رابطه بین مؤسسات، در این ارتباط با یکدیگر شاخه‌های تولید است که شوراها بحث می‌کنند و تصمیم می‌گیرند که شاخه‌های هرچه وسیع‌تری، تا حد سازمان مرکزی، کل تولید را دربر گیرند. از سوی دیگر سازماندهی، مصرف و توزیع همه‌ی خواسته‌های ضروری، شوراهای ویژه‌ی خویش را خواهند داشت، که ماهیتی محلی یا منطقه‌ای خواهند گرفت.

در کنار این سازماندهی مادی بشریت، می‌توان میدان گسترده‌ئی از فعالیت‌های فرهنگی و غیره که مستقیماً مولد نبوده اما ضرورتی حیاتی برای جامعه دارند، چون آموزش کودکان، بهداشت همگانی و غیره وجود خواهد داشت. در اینجا نیز همان اصل حکمفرماست. یعنی اصل خودسازماندهی. در این رشته، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد که تمام کسانی که فعالانه در بهداشت همگانی و آموزش شرکت می‌جویند، یعنی بهداران و آموزگاران، مجموعه این خدمات را از طریق اجتماعات خویش سازمان دهند.

در سیستم سرمایه‌داری رابطه‌ی اینان با جامعه یا به شکل حرفه‌ئی و در رقابت با هم انجام می‌گیرد، و یا از طریق فرمان حکومتی تعیین می‌شود. در جامعه‌ی نوین رابطه‌ی بی‌مراتب نزدیک‌تر ما بین بهداشت و آموزش وجود دارد. کارگران وظایف خود را چنان نظم خواهند داد که شوراهایشان در تماس نزدیک با هم باشند و بین آن‌ها و دیگر شوراهای کارگری همکاری وجود خواهد داشت.

در اینجا باید توجه داشت که زندگی فرهنگی، قلمرو دانش و هنر، بنا بر سرشت خویش همچنان بر گرایش و کوشش افراد وابسته است، و تنها به ابتکار آزاد انسان ها، بدون آنکه زیر فشار دائم این و آن باشند، می تواند بشکفتد. این حقیقت را نمی توان معنی کرد که طی قرون جوامع طبقاتی، شاهزادگان و حکومت ها هنر و دانش را زیر حمایت خویش در آورند، تا به طوری که روشن است از آن ها به سود جلال و سلطه‌ی خویش استفاده کنند. به طور کلی در زمینه‌ی فعالیت های فرهنگی و نیز کلیه‌ی فعالیت های مولد و غیرمولد، بین یک سازمان تحمیلی از بالا و اداره‌ی آن توسط عده‌ی از رهبران سازمانی از یکسو و همکاری آزاد عده‌ی همکار و رفیق از سوی دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد.

سازمانی که مرکز رهبری می شود، تا حد ممکن تحت مقررات واحد قرار می گیرد. بدون چنین مقرراتی یک سازمان نمی تواند وسیله‌ی یک دستگاه مرکزی به وجود آید و نه رهبری گردد. اما در نظم خودگردان که توسط تمام ذی نفعان تنظیم شده، ابتکار عمل چند متخصص که با دقت غرق در کار خویش اند، کمال بخشیدن از طریق تقلید مثبت و گزارش مداوم، و ابتکار تبادل نظر باید این نتیجه را داشته باشد که تنوع سرشاری در زمینه‌ی وسایل و امکانات فراهم آورد. زندگی معنوی اگر به قدرت مرکزی یک حکومت مرکزی وابسته باشد ضرورتاً دچار یکنواختی خواهد شد. اما اگر از خودجوشی آزاد نیروی درونی انسانی توده ها سرچشمه بگیرد باید به گوناگونی چشمگیری بینجامد. اصل شوراها امکان آن را می دهد که به شکل مناسب سازماندهی پیدا شود. بدینسان سازماندهی شورا، شبکه‌ی از انسان های گوناگونی که با هم، همکاری دارند و حیات و پیشرفت آن را موافق ابتکار عمل آزاد خویش مقرر می کنند، پدید می آورد. و همه آنچه درون شورا به بحث یا تصمیم

گذاشته می شود توان راستین خود را مدیون تفاهم، اراده و اقدام انسانیت
زحمتکش است.

پانه کونک

منبع: نشریه کارگر سوسیالیست شماره ۴۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴